

رمانهای عاشقانه سماهانه



www.romankade.com



طراح: آیدا

نویسنده: زهرا خرمی



جیبم خالی دلم پر!

جیبم خالی دلم پر

نویسنده: زهرا خرمی

ساعت ۱۸:۳۱

خلاصه: دختری که خانواده نداره و برای پیدا کردن یه لقمه نون به حرف دری میرنه ولی نجابتو پاکیشو حفظ میکنه و خودش و مثل پسرا کرده و اسمشو گذاشته ماهان

دررر حسرت دیدار

تو آواره ترینم

به نام حضرت دوست که هر چه دارم از اوست

ماهان ماهاننننن من: چیههههه فرزاد فرزاد: بیایاااااااااا دیگههههههههه من: فرزاد تو خودت وضعیت منووو میدونی که فرزاد: یه هفته بیشتر که نییی این یه هفته که مرخصی داده بریم دیگه من: آره اونم مرخصی زوری ببینم فرزاد تو اینا رو از کجا پیدا کردی من موندم میخوای بری دنبالشون چیکار اونا بچه پولدارن تو چی پول داری هااا فرزاد: دوستای دوره دبیرستانم بعدشم اونا همچیو میدونن پسرای بحالین ای خدا من هر چی بهونه میارم این حرف خودشو میزنه من: ولی فرزاد فرزاد: ولی و اما و اگر نداریم همین که گفتمممم حالا من رفتم فردا که اومده باشم آماده دم خونه ای و بدون ایکنه به حرفم گوش کنه رفت .حالا چیکار کنم رفتم طرف سبد لباسیم و یه چند دست لباس تو چمدون قدیمی و رنگ و رو رفته کردم از کار و زندگی انداختمون روزایی که بیکار بودم میرفتم پیش احمد و کیف بچه پولدارا رو میزدیم دیگه اسم انداختیم به ما میگن نقاب سیاه خخخخ پلیسا بدجور دنبالمون انقد خسته بودم هیچوقت آسودگی و راحتی و تجربه نکردم چیکار کنم دیگه بعضیا جیباشون پره و بعضیا هم دلاشون که من جز دسته دومم

ادامه داردددد.....

خرمایی و راننده هم یه پسر ۲۳ ساله چش ابرو مشکی جذاب فرزادم که ۲۲ سالشه و چشای قهوه ای و موهای مشکی و صورتی متناسب داره من: سلام همه برگشتن نگام کردن همه با هم سلام کردن فرزاد: بزار معرفیتون کنم خب بچه ها این ماهان و اینم آرشام (مو خرمایی) کیوان (چش عسلی) و اینم آقا آرتان وایییییی نه میگم چقد چهرش آشناست سرهنگ اینجا چیکار میکنه من: خوشبختم آرتان: همچنین ولی خیلی آشنا میزنی فکر میکنم یه جایی دیدمت من: فکر نکنم من که ندیدمت فرزاد: دیرررر شد آرتان حرکت کن ماشین و روشن کرد و حرکت کردیم من وسط فرزاد و آرشام بودم اه این دیگه چه آهنگاییه فلشو از تو کوله پشتیم در آوردم من: این فلشو بزن بابا این چه آهنگیه گذاشتی آرتان: بیا ببینم تو چی گوش میدی فلشو زد که صدای پوتک پیچید ولی وسطاش بود

وقتییییییی ۱۵سالت بود گفتم دوست دارم

از شرم سرخ شدی گفتم آیینت چیه

وقتی بیست سالت بود گفتم دوست دارم

گفتمی چرت نگو بابا ماشینت چیه

همه با تعجب نگام میکردن

من: اههههه چرا از وسطش اومد چیه چرا اینطوری نگا میکنین

فرزاد: این چه آهنگاییه که گوش میدی مثل همینا که شکست عشقی خوردن من: خخخخخ
منو شکست عشقی بابا من دوست دختر دارم فرزاد: ای نامرد چرا بهم نگفتی

کیوان: حالا کیه این دختر

من: نمیدونم تو خیابون دیدمش وقتی رسیدیم بهش زنگ میزنم

فرزاد: نوچ نوچ تو همممممم آرههههههه

ادامههههههه داردددد.....

عکس کاور لیدیا

چند دقیق شروع کرد نازی: تک دختر بودم مامان و بابا عاشقم بودن تا وقتی بزرگ شدم چند روز بود مامان و بابام آشفته بودن تا یه روز مئمورا ریختن تو خونه و هممونو بردن ترسیده بودم اونجا که رفتم یه مردو یه زن من تو بغلشون گرفتن و گریه میکردن نمیدونستم چیکار کنم به اینجا که رسید اشکاش سرازیر شد گفتن اونا پدر و مادر اصلیتن و اون زن و مرد تو رو دزدیدن نمیتونستم خیلی مریض شدم رضایت دادن و اونا آزد شدن اصلا با خانواده جدیدم نمیساختم ولی مجبور بودم تا تا تا و زد زیر گریه یه شب خونه تنها بودم فقط منو داداشم که تازه باهاش آشنا شده بودیم خونه بودم تو اتاق بودم که اومد تو اتاقم اول خوب بود ولی بعد یه دفعه شروع کرد به بوسیدنم و دیگه نتونست حرف بزنه فقط یه کلمه گفت تجاوز تازه فهمیدم کسایی بدتر از منم هستن چشمام پر از اشک شده بودن برای اولین بار دلم میخواست با یکی دردودل کنم من: الان کجا زندگی میکنی

.....

ادامهههههه دارد.....

عکس کاور آرتان

ساعت ۲۷:۲۰ فصل ۶

نازی: یه خونه نقلی کوچیک گرفتم پایین شهر تهرون من: خونه منم پایین شهره تهرونه نازی: واقعا بهت نیما پایین شهر بشینی من: میتونم باهات دردودل کنم نازی: حتما من: اول از همه من دخترم با تعجب نگام کرد نازی: دروغ من: بخدا اسم لیدیاست ۱۹ سالمه فقط گوش کن چیزی نگو از وقتی یادمه مامان بابام هر روز دعوا میکردن تا وقتی یه شب مامانم سخته کرد و مرد دربدر شده بودیم صاحب خونه بیرونمون کرد منو خواهرم که یه سال از من بزرگتر بود رونه خیابونا شدیم یه شب وقتی دنبال یه جا خواب میگشتیم چند تا پسر مست بهمون حمله کردن منو خواهرم فرار کردیم ولی راهمون از هم جدا شد دیگه یلدا رو ندیدم خودم و شبیه پسرا کردم و با احمد که یه دزد بود آشنا شدم و دزدی یاد گرفتم بعد که یکم اوضاع بهتر شد یه کار تو کافی شاپ پیدا کردم و با فرزاد دوست شدم هیچکس نمیفهمه دخترم یهو نازی پرید و بغلم کرد و گریه میگرد صدای آرشام بلند شد آرشام: به به نه رسیدم مخ زدی نازی ازم جدا شد من: برووو منو با خانومم تنها بزار برام یه خط و نشونی

دوستان لطفا رمان حوالی جهنم و بخونید ترسناکه خیلیییی باحال ممنون میشم لایک و نظر و بدین نویسندهم زهرا جون دوستمه

ساعت ۵۶:۱۷ فصل ۸

خوابیده بودم که یه چیزی رو کمرم خورد نگا کردم پای آرتان بود بعدددد به من میگه اگه لگد زدی پرتت میکنم اونور پسرهههه... ای خدایااااا پاشو انداختم اونورر دیگه دستش و آورد انقد ورجه ورجه کرد اعصابانی شدم بدجور بلند شدم هر چی تکونش دادم تکون نخور هولش دادم پایین افتاد رو زمین مثل برگرفته ها بلند شد آرتان:چی شده کجاست فرارررر کرد من:هوووو من انداختمت خودت گفتی اگه لگد بزنی پرتت میکنم حالا تو لگد زدی من پرتت کردم پایین آرتان:عوضی مگه مرض داری من:بیشعور پس تو هم مرض داری هی لگد میزنی آرتان:ماهان خیلیییییی رو میخی و دوباره خودشو پرت کرد رو تخت تا خوابیدم یکی محکم زد تو دلم من:بیشعوررررر یکی تلافیت صبح که از خواب بیدار شدم پاش رو شکمم بود ایییی خدا پاشو پرت کردم اونور بلند شدم رفتم دستشویی بعد اتمام کار کش دور سینه هام و محکم کردم لباسام پوشیدم شانس ندارم که مجبورم همینجا عوض کنم وقتی اومدم بیرون هنوز خواب بود گوشیم زنگ خورد همینطور که از اتاق میومدم بیرون جواب دادم من:بله نازی:سلامممم عشقمم خوبی بعد تک خنده ای کرد من:آره عشقم عالیم تو رو هم ببینم که دیگه خوب خوب میشم نازی:باشه عشقم من تا دو دقیقه دیگه لب ساحالم من:اوکی عزیزم اومدم تا پشت کردم آرشام پشتم بود من:هووو چته آرشام:بدجور مخش و زدییااا من:پس چی آماده باشین میخوام شب چند تا دختر دعوت کنم آرشام: نهههه راستتتت میگم من:آره آرشام:عاشقتمم داش ماهی و تو یه حرکت بغلم کرد من:ولمممم کن بابا چندش و سریع زدم بیرون اففف خدا بخیر بگزرههه اه گشمنهه دوباره رفتم داخل داشتن کوفت میکردن با اعصابانیت لقمه پیچیدم اونا هم فقط نگام میکردن و زدم بیرون تا ساحل دویدم وقتی رفتم لب ساحل نشسته بود رفتم پشتش و گرفتم گوشو بوسیدم من:خوبییی عشقمم نازی:خخخ آره عجیجم من:چطوری نازی:مرسی خوبم من:امشب تو و دوستات دعوتین ویلای آرتان نازی:تو اول برس بعد آدم دعوت کن ولی حالا بهشون میگم یکم دیگه حرف زدیم و من برگشتم من:فرزاددددد آرشاممم کیوانن آرتانن کجاییین هیچ صدایی نیومد دوباره اومدم بیرون یکم که گشتم بغل ساحل والیبال

بازی میگردن ولی نه اونطرف که منو نازی بودیم سریع دویدم طرفشون من: بچه ها!!!!!!
 فرزاد: چخبرته من: برنامه امشب ردیفه آرشام: لی لی دیشنگ و دیشنگ لی لی همینطور
 میخوند و میرقصید من: جمع کن خودت و تنه لش حالا بیاید بریم خرید هر سه با هم
 خریدددددد من: بجز پنیر شما تو یخچال مگه چیز دیگه ای هم دارید کیوان: راست میگه
 بابا منو ماهان میریم شما هم خونه رو تمیز کنید بریم ماهان من: باشه سویچ ماشین آرتان
 و برداشت و سوار شدیم و من: د برو که رفتیم حرکت کردیم بعد چند دقیقه به یه هایپر
 مارکت رسیدیم کیوان: پرررر پایین رفته پایین چند تا خرتو پرت و هله هوله و خریدم
 اومدیم بیرون

ادامه دارد.....

عکس کاور لیدیا

ساعت ۲۹:۴ فصل ۹

من: بریم دیگه زود باش کیوان: باشه بریم رفتیم سوار ماشین شدیم و برگشتیم در ویلا که
 باز کردیم همه جا مرتب شده بود من: به به چه کردن آرتان: پس چی فکر کردین وسایلو تو
 آشپز خونه گذاشتم و اومدم نمیدونم چرا یهو احساس خوابالودگی کردم خودم و انداختم رو
 تخت و خوابم برد وقتی بیدار شدم صدای خنده از بیرون میومد سریع یه کت طوسی
 پوشیدم موهامو درست کردم و زدم بیرون دیدم چهار تا دختر که یکیشون نازی بود با پسرا
 هی میخندیدند ولی نازی یه گوشه نشسته بود و فقط لبخند میزد رفتیم نزدیک من: اییییی
 نامرد!!!! بدون من شروع کردین کیوان ناراحت نشو حالا آرتان: آخه مثل دخترای معصوم
 خوابیده بودی دلمون نیومد بیدارت کنیم و زدن زیر خنده من: ببند چطوری نازی خوبی نازی
 آره عزیزم رفتیم کنارش نشستیم آرشام: دو تا کفتر عاشق نازی: خوب بزار بچه هارو معرفی

کنم اون دختر چشم سبزه رویاست و اون چشم قهوه ای آنا و اون چشم مشکی عسل من: چه گیری دادی به چشماتون خخخ با هم دست دادم عسل: خخخ چه اسمی داری ماهان مثل ماهیچی من: آره تو هم عسل مدفوع زنبورا همه زدن زیر خنده عسل: ولی من شوخیی کردم من: منمم شوخی کردم روشو با نازی کرد اونور من: میاید بریم کنار دریا همه موافقت کردن وسایلا رو برداشتیم و رفتیم لب ساحال زیر انداز و پهن کردم ولی نازی رفت رو یه سخره نشست من: هیچکس طرفش نره تنهات بزارین آرتان: کی حالا خواست من: ببند همه خنده میکردن و حرف میزدن ولی من اصلا حواسم اونجا نبود به نازی فکر میکردم به خواهرم که میتونم پیداش کنم یا نه آرتان: همه که تو خودتون جمع کنید بریم بابا موقع شامه بلند شدیم بریم همه رفته بودن که یاد نازی افتادم سریع برگشتم که صدای جیغ اومد با تموم قدرت که داشتم بطرف دریا دویدم داشت تو آب دستو پا میزد سریع پریدم تو آب یکم گشتم که پیداش کردم سریع گرفتمش و کشیدگش بیرون همه مات نگام میکردن

ساعت ۳۸:۱۹ فصل ۱۰

گذاشتمش رو ماسه ها با دست ضربه زدم رو قفسه سینه من: نفسسببش بکش نفسسببش بکششش لعنتی یهو هر چی آب بود از دهنش اومد بیرون من: خوبیییی نازی: من خوبم ولی من: ولییی چی نازی: لباست نگاهی به لباسم کردم چسبیده بود به سینه هام و دیده شدن سریع کتم و پوشیدم فرزاد: یعنی چییی امکان ندارههه تووو دخترییییییی آرشام: آخ من شک کردههه بودما کیوان: وای دختریییی عسل: ههه دختر آرتان: یعنی من کناررر یه دختر میخوایدم و خبر نداشتم خاک تو سرت فرزاد تو چطور دو سال پیشش بودی ولی نفهمیدی کیوان: آرتان فکر کنمم پیداش کردیم آرتان: کیووو کیوان: فرد مورد نظرمونو آرتان: چرت نگو بابا من: بسههههه فرزاد: چی بسه تو گولم زدی آرشام: تو یه دروغ گویی نازی: همش تقصیر من بود منو ببخش لیدی من: چتونههههه میخوای بگم چرا اینکارو کردم من یه دخترم تو این جامعه گرگ سفت امنیت ندارم آره من یه دخترممممممممممم الان این کارو نکرده بودم الان رو پیشونیم نوشته بود هررررررررررر باید خودم و تغییر میدادم باید از خودم مثل یه مردددد مراقبت میکردممم که گیر گرگای جامعم نیوفتم همین گرگا که

فرزاد: رسیدیم آبجی گلم بیدار شو

من: خوو بلند شدم و از ماشین پیاده شدم همه با فرزاد خداحافظ کردن

من: پس فعلا منم برم

آرتان: وایسا میرسونیمت

من: نوچ میخوام قدم بزمنم

آرشام: هرطور راحتی دستم و کردم تو جیب کتم و به راه افتادم که

گوشیم زنگ خورد نگا کردم نازی بود

نازی: سلام خوبی لیدیا از وقتی رفتی دوباره تنها شدم میام تهران باز دوباره با هم باشیم

من: لیدی قربونت بشه عزیزم چرا بغض کردی تو بیا اصلا با هم زنگی میکنیم نازی: واقعا

من: آره عشقممممم نازی: درددد بیشعور من: خخخخ الاهی فداتشم عشقم نازی: خخخخ

خیلی خولی دختر من: ممنون از طعریفتون بانو بعد کلی حرف زدن قطع کردم نزدیک خونه

داشتم میرفتم طرف خونه که دانیال با دوستاش دوباره پیدا شدن اون اولین نفری بود که

فهمید من پسرم خیلی اتفاقی فهمید دانیال: به به خانوم پسر نما

من: دانی اصلا حوصلتو ندارم بکش کنار تا نکشتمت دانی: اوه اوه مامانم اینا منو نکشی یه

وقتا هیچی نگفتم و ازش گذاشتم و یکی محکم زدم رو هلو هاش و پریدم تو خونه و در و

بستم محکم میکوبید به در ولی من عمرا در و باز کن خودم و پرت کرد یه گوشه و چمدونمم

بغلم

ادامه دارد کاور لیدیا

ساعت ۱۲:۲ فصل ۱۳

بخشید احترام چیه هست اومد طرفم من :بهم دست بزنی خودت میدونی سروان :میزنم
خوبم میزنم دویدم دور موتور میدویدیم

_ اینجا آااا چه خبره آااا اینکه آرتانه

سروان :ایشون جلوی آگاهی تک دادن با موتورشون و به منم بی احترامی کردن آرتان :که
اینطور ایشون قراره با ما همکاری کنن بعدش برای این کارشون توان پس میدن من :من
توان و پس نمیدم خیلی توان و دوست دارم کیوان :ببنددد و اومد طرفم منو بردن تو یه
اتاقی در زد و وارد شد

_ بیا تو

کیوان :سلام قربان پسره یا دختره و آوردیم

_ بیان تو بشینن چند دقیقه دیگه جلسه شروع میشه

کیوان :بله قربان ایشون میشینن ولی من برم خبر بدم

_ باشه برو

کیوان :بله قربان و احترام نظامی گذاشت و رفت

من :چه قربان قربانی میکردا خدایی اصلا بهتون نیاد مثل همین پیرمردا میمونی که رو
اعصاب رژه میرن

_ لطفا احترام خودتون و نگه دارید

من :بابا خیلی سنگینه نمیتونم نگهش دارم

هیچی نگفت

من :میشه یه سوال بپرسم

_ بفرمایید

من :من باید چیکار کنم یعنی نقشم در این بازی چیه

_ وایسا همه بیان میفهمی

من: آها باشه

من: خوب میشه یه سوال دیگه بپرسم

_بفرمایید

من: این باند قاچاق انسانه

_گفتم صبر کنید میفهمید ای بابا

من: باشه باشه فهمیدم خوب میشه یه سوال دیگه بپرسم

_بپرس

اینو با حرص گفت من: آرتان هم تو این بازی شریکه

_گفتممممم صبر کنید میفهمید

من: خوب باشه

من: میشه یه سوال دیگه هم بپرسم

_ایییی بابا!!!!!! چه غلطیییی کردمممم آخههههههه

من: چرا!!!! داددد میزنی اینجا اداره پلیسه خو تو هم یه جواب درست حسابی به سوالی

من ندادی اه

_تو نمیخواد به من درس اخلاق بدی هیچی بهت نگفتم پرو شدیییی به من میگی پیر مرد

آخه من کجام پیرمرده من فقط ۲۹ سالمههههههه

من: باشه دیگهههه نمیگم پیرمرد و رمو کردم طرف در و نشستم نیم ساعت بود که پیداشون

نبود اعصابم خورد شد

من: هییییی پیرمرد

_باز گفت پیرمرد بنال

من: چه اخلاق گندی داری میگم اینا پ کجان

_ سر قبر عمم میان دیگه اگه کارمون پیشت گیر نبود الان زندانن بودی

من: فعلا که گیر پس ببند فکو بشین

همین موقع بود که در باز شد و کیوان و آرشام و آرتان اومدند تو من: حالااااا ضروری بوددد برین سر قبر عمه ی این و به رئیس اشاره کردم

آرتان: این بی احترامی و ببخشین قربان

_ اشکال نداره نمیخواه رسمی حرف بزنی راحت باشین بیاید تا سریع شروع کنیم یعنی مننن دیوونه میشمم کیوان داشت میخندید آرشامم زیر چشمی نگام میکرد و ریز میخندید آرتانم که نیشش تا بنا گوش باز بود بدبخت.....

ادامه دارددد.....

عکس کاور لیدیا

ساعت ۳۷:۳ فصل ۱۴

رئس: خوب فقط گوش کنین این گروه، گروه قاچاق مواد مخدر اعضای بدن و دختره که اونا رو میبرن واسه شیخ های عرب اونا نیاز به کسایی دارن که دختر واسشون پیدا کنه که اونا دو تا زن و دو تامرد واسه این کار دارن ولی به دو نفر دیگه نیاز دارن که اونا هم آرشام و آرتانن که طی این چند ماه خوب تونستن وارد گروه بشن خوب لیدیا تو جز یکی از این دخترایی اونجا چند تا عرب میان و بینشون اصلی ترینشون هیراد که یه رگش ایرانیه اون همه کارا رو هماهنگ میکنه اون اول سه تا دختر و انتخاب میکنه وقتی کار ازشون کشید یه شب باهاشونه و بعد کارشون و تموم میکنه کیوان دخترایی که عربای دیگه بردن و همه فراری میده لیدیا باید به شیخ نزدیک بشه و مدارکی که کسایی که تو این کارا نقش داشتن

چه چیزایی قاچاق میکردن و چند ساله و باید بدست بیاره فقط نباید بیشتر از یه ماه طول بکشه یعنی کارش تموم حالا لیدیا میخوای با ما همکاری کنی

بخاطر خواهرم هر کاری میکردم

من: اوکی هستم فقط پیریی اگه انتخاب نشدم و نتونستم کمک کنم کمک میکنید آجیم و پیدا کنم

رئس: پیری خودتی بیریخت آره کمکت میکنیم فقط فردا صبح اینجا باش

من: پس حله چاکرتونیم فعلا و سریع اومدم بیرون و سوار موتورم شدم و به طرف خونه حرکت کردم وقتی رسیدم موتور و پارک کردم وای خدایااا کمک کن تا بتونم انجامش بدم بعد از یکم تلوزیون دیدن شام خوردم و خوابیدم صبح زود بیدار شدم و رفتم به طرف اداره پلیس دوباره تک دادم و جلو همون سروان ایستادم سروان: بازززز توووووو من: پ ن پ روحشم (اصلا چه ربطی داشت خدایی) سریع رفتم تو و در همون اتاق قبلی و باز کردم همه بودن من: جمعتون جمع بود گلتون کم بود سریع نشستم من: سلام همه جوابم و دادن رئس: خوب حالا که همه اومدن از این کار فقط ما خبر داریم دیگه هیچکس نباید بفهمه از الانم شروع میکنیم میریم هتل شاپرک لیدیا میری اتاق ۴۰۲ اونجا یکی منتظرته که گریمت کنه خوب پس ادامش و تو هتل ادامه میدیم همه با هم از اتاق اومدیم بیرون سوار موتور شدم و به طرف آدرسی که تو برگه نوشته بود رفتم *هتل ۵ ستاره شاپرک* پیاده شدم و رفتم طرف پذیرش من: ببخشید آقا من مهمون خانوم رضاییم (آرایشگر) یه نگاهی به یه دفترچه کوچیک انداخت پسره: بله بفرمایید بطرف یه راهرو حرکت کرد منم پشت سرش راه میرفتم تا به اتاق ۴۰۲ رسیدیم پسره: بفرماید من بیشتر نمیتونم پیام دنبالتون در زدم که یه دختر در و باز کرد منو کشد تو دختره: خوبی دوست جونم من: هههههههه سریع منو انداخت داخل و در و بست

ادامه دارد.....

عکس کاور آرتان

ساعت ۲۱:۰۰ فصل ۱۵

من: عجب یه پیراهن رنگ شیری پوشیدم خیلی خوشگل بود یا سنگ دوزی روش با
صندلای رنگ شیری خیلی باحال

من: دستت طلا عشقم خخخخ

سارا: برو اونور دختره چندش

همون موقع در زده شد سارا در و باز کرد و آرتان اومد تو

آرتان: سلام پس لیدیا کوش

سارا: فرار کرد

آرتان: چیبیبی چرا کجا رفت

من: سلام نمیدونم گفت آجی شو پیدا کرده و میخواد بره پیشش

آرتان: وای بدبختت شدیم رفتم طرفش و یکی زدم تو سرش

من: یعنی منو نشناختی بیشعور

آرتان: لیدیا!!!! تویی آخه چطوری لیدیای بیریخت خلو بیپشناسم وقتی تبدیل به هلو شده

من: خلیلیلیلی بیشعوری

آرتان: حالا ولش بیا بریم که کشتی حرکت میکنه با سارا خداحافظی کردم و رفتیم وقتی
رفتیم آرتان با هواپیما میرفت و دخترا هم با کشتی میبردن منو سوار کشتی کردن رفتم
نشستم روی یکی از صندلیا خیلی دختر بود خدا کنه بتون فرار کنن داشتم فکر میکردم که
چشم افتاد به یه دختر که نشسته بود دستش رو صورتش بود و گریه میکرد رفتم طرفش
نمیدونم چرا ولی دوست داشتم برم پیشش

من: سلام خوبی سرش و بالا آورد و نگام کرد

وای باورم نمیشد زبونممممم بند اومدههه بود

دختره: سلام ممنون

ولی فکر کنم اون منو نشناخت بایدم شناسه

☆

☆

☆

آرتان: رسیدیم میدونید چطوری رفتار کنید که

من: بعله اوکی ماشین و پارک کرد و

ادامههه داردددد.....

عکس کاور لیدیا ♡ _____ ♡

ساعت: ۴۰:۳ فصل ۱۶

رفتیم تو صدای آهنگ خیلی زیاد و پر بود از دختر پسرای جون نگاهی به یلدا کردم وای که چقد دلم واسش تنگ شده بود یه لباس مشکی دکلمته پوشیده بود با آرایش مات خیلی خوشگل شده بود یه زن اومد طرفمون آرتان نمیدونم بهش چی گفت که اومد طرف ما زنه: بیاید دنبالم لباساتونو عوض کنین پشت سرش راه افتادیم در یه اتاق و باز کرد منو یلدا رفتیم تو لباسامون و عوض کردیم من: یلدا بنظرت به خوبی تموم میشه یا قربانی مردای عرب میشیم ها یلدا: وای تو هنوز منفی فکر میکنی منو تو آغوشش کشید یلدا: نگران نباش آجی جون درست میشه من: بیا بریم حالا در و باز کردم رفتیم بیرون من: وای کیفم یلدا یلدا: برو بردار بیار من: اوکی الان میرم میارم و میام ادلی یلدا: تو هنوز ادلی رو از زبونت نیوفتاده هاااااا من: غلط کردم الان میدم سریع به طرف اتاق برگشتم اسم یلدا رد من برعکس میکردم و بهش میگفتم ادلی چون اون اسمم و کامل نمیگفت واسه هم یه روز نشستم فکر کردم بهش چی بگم ادلی لیدی خخخ کیف و برداشتم و از اتاق اومدم بیرون بیرون رو پله ها بودم که محکم خوردم به یکی که اون تعادلش و از دست داد و خورد زمین منم روش من: اییی خداااا بر پدر هر چی کفش لعنت صندل کثافت اه اه

جیگر شوهر||

عامل خوشبختی پسرا||

مبا||ارک دخملیا||

روزلباس صورتیا

عشق پاستیلا

لاک خوشکلیا

معتادرژلب

شیطنتای یواشکی

دیوونه های لواشکی

بوسه های خجالتی

حسادتهای عشقولانه

تودل بروههای همیشگی

روزدختر پیشاپیش مبارک

اوووو

تقدیم به همه دخترا

دختر یعنی فرشته

مراقبش باشید!

دختر یعنی همونجا وایسا میام دنبالت دیر وقته

دختر یعنی حوا برای کسی که آدمه

دختر یعنی بهونه گیری های مدام، از سر دلتنگی

دختر یعنی لاکای رنگارنگ

ساعت ۱۷:۴۱ فصل ۱۷

یلدا: من خوبم تو خوبی چرا اینکارو کردی آخه من: نمیدونم یه دفعه اعصابانی شدم رفتم طرف همون دختره من: گریه نکن درست میشه اسمت چیه دختره: شیدا من: اسم قشنگی داری عزیزم شیدا: ممنون اسم شما ها چیه خواهیید من: آره من لیدیا و خواهرم یلدا شیدا: خوشبختم من: همچنین یهو صدای تیر اندازی اومد فهمیدم میخوان اون دخترا رو فراری بدن باید یلدا و شیدا رو فراری میدادم من: بلند شید باید فرار کنیم زود باشید شیدا: ولی آخه خطرناکه من: این آخرین شانسه بلند شدن من: فقط دستم و رها نکنید باید اول مدارک و پیدا کنم جاشو میدونم قبلا کیوان پیدا کرده شنود و به خودم وصل کردم من: الو کیوانن هستیییی کیوان: بله لیدی اول دخترا رو از در پشتی بفرست بیرون که دنبالشونن من: باشه بردمشون از در پشتی بیرون من: جلو در یه ماشین وایستاده برید زوددد باشیددد یلدا: چرا تو نمایا بیا بریم من: من نمیتونم آجی مدارک و برمیدارم و میام یلدا: من بدون تو نمیرم من: یلدا!!!!!! وقت ندارمم شیدا میشه ببریش شیدا: باشه اومدم داخل و در و بستم همه درگیر بودن سریع رفتم طبقه بالا اتاق ته راهرو درش قفل بود اومدم عقب و دیویدم محکم خودم و کوبیدم به در باز نشد یه بار دیگه هم انجام دادم برای سومین بار باز شد ولی شونه واسم نمود سریع رفتم تو گاوصندوق کجاست کجاستت همه جا گشتم نبود نا امید شده بود یهو چشمم به یه تابلو افتاده آره خودشه تو فیلما دیده بودم پشت تابلو ها گاوصندوقه برداشتمش آره گاو صندوق بود من: کیوانن پیداش کردمم کیوان: خوبه حالا سعی کن بازش کنی تو یه دزد بودی و قبلا این کارو کردی پس حتما میتونی اینکارم کنی من: باشه یه نفس عمیق کشیدم و مشغول باز کردن گاوصندوق شدم

گوشم و بهش چسپوندم آها کم کم باز میشد ایولللیل در با صدای تیکی باز شد هر چی برگه و مدارک بود و برداشتم و زدم بیرون هنوز هرجومرج بود سریع رفتم پایین آرتان و دیدم دویدم طرفش من :بگیرررر مدارکوووو ببررر آرتان :آره خودشه بده به من خودتم سریع تر برو در پشتی منتظرتن من :باشه سریع به طرف در رفتم در و باز کردم که دستم محکم کشیده شد من :ای ولمممممم کن هیراد :کجا کجا تو یکی و نمیزارم برییی خانوم خوشگله کمرم و گرفت و منو رو کولش انداخت من :ولممممممم کن عوضییی ولم کننننننن

هیراد :هیش آرام باش رفت طرف در یه ماشین پارک بود منو انداخت توش هر چی تقلا کردم نتونستم در و باز کنم اومد نشست تو ماشین من :دررررر باززز کن اینجا پر از پلیسه گیررر میوفتی باززز کن در و هیراد :وای ترسیدم پس تو هم خبر داشتی اه لعنتییییی ماشین و روشن کرد و راه افتاد من :کیواننن کیوان هنوز هستی هیراد نگام کرد کیوان :کجایی لیدی من :این پسر هیراد منو گرفته تو ماشینشم هیراد :باااا کییییی حرفففف ممیزنی ماشین و بغل خیابون پارک کرد و یقم و گرفت و شنود کند انداخت بیرون هیراد :دختره آشغال عوضییییی آدمتنتنتت میکنم

من:عمتووووو آدم کن هرزه

هیراد :نوبتت منم میرسه

ادامه دارد

عکس کاور هیراد.....

ساعت ۱۳:۱۸ فصل ۱

چیزی نگفتم هیراد: یه چیزیییی میگی یا بزنم تو سرت تا صدات بالا بیا هاااا من
:خوووووو خودت گفتی لال بشممم هیراد: دختره خلللال تا ده دقیقه دیگه پایین باش
من: اوکی و رفت اومدم برگردم که دوباره در و باز کرد خورد تو دماغم من: نه تا تووو

چلاغممم نکنی دست از سرم ورنمیداری هیراد: خفه خواستم بگم لباس تو کمدهست
سریع بیا من: ای خدا در و بست و رفت بلند شدم که دوباره در محکم باز کرد من
:مماغممممم کندی عوضیییییییییی هیراد: هووو چته تو زود بیایا برگشت بره که دستم
و بالا گرفتم و مشتش کردم یهو برگشت شیطون نگام کرد من: مرگگگگگ بر شاه مرگگگ
بررر شاه مرگ بر آدم ربا هیراد: نه مطمئن شدم دیوونه ای باید یه دکترم ببرمت و رفت
بیرون رفتم طرف کمده چند دست لباس توش بود یه پیراهن آبی پوشیدم با یه کت سفید
پلندگی با شوار لوله ای سفید و کفش ال استار آبی آسمونی و در و باز کردم و رفتم بیرون
اهوع چه خونه ای یه پنجره دیدم سریع دویدم طرفش درش و باز کردم واییییی خدااااااااااا منو
کجا آورده ارتفاع پنجره تا زمین خیلی زیاد بود دور تا دور خونه پرررر بود از زرز دختر و یه
دیوارر خیلیییی بزرگم درور تا دور خونه یعنی فرار غیر ممکن بود رفتم پایین نبود روی
کاناپه ولو شدم اومد یه تلفنم دستش بود اومد طرفم و محکممو موهامو کشید که جیغم
هوا رفت هیراد: صدا شووووو شنیدی پس هر چه زود تر مدارک و واسم بیار و قطع کرد من
:احمق خوبه منم موهاتو بکشم هیراد: جرعت داری دست به موهام ببر من: جرعت مرعت
من ندارم بابا ولی خدایی این لباس عربی چیه میپوشی نگا الان چه گل شدی

ادامههه دارد.....

عکس کاور لیدیا

امیدوارم از رمان خوشتون اومده باشه

دخترای گل عزیز دل باباها ناموس داداشا عشق شوهرها همدم پسرا روزتون مبارککککک

ساعت ۲۰:۴۰ فصل ۱۹

هیراد: کسی از تو نظر نخواست رفت طرف آشپزخونه و یه شیشه خیلی خوشگل که نمیدونم توش چی بود و آورد هیراد: مشروب میخوری

مشروبیبیب پسره ی من: نه ممنوننن من برم تو اتاق و بلند شدم از پله ها بالا رفتم در اتاق و محکم باز کردم و بستمش و رو تخت دراز کشیدم باید یه راه فرار پیدا کنم باید چیکارررر کنم از اینور اتاق به اونور اتاق میرفتم اه وجی: سلام بر لیدی خانوم من: باز تو اومدی برو حوصلتو ندارم میخوام فکر کنم وجی: تو مگه مغز داری که فکر کنی من: نه پ فقط خودت داری وجی: وجدانا اصلا مگر ندارن من: ایییییییی خدااااا دیوونه شدم رفت شدم مثل همین دختره تو رمان *زندگیم* اون بدبختم با وجدانش درگیر بود وجی: خوب بابا رفتم آهااااا یافتم تو اون رمانه بود دختره ملافه ها و لباسا رو بهم میبست فرار میکرد آره خودشه سریع لباسا رو بهم گره زدم و ملافه های اضافه هم دیگه صدای پا شنیدم سریع جاش دادم تو کمد یهو در باز شد ترسیدم خودم چسپوندم به تخت هیراد بود مست بود وای خدای مننننننن هیراد: سلام خانوم خوشگله و البته خوله من: بروگمشوووو مست کردی اینا رو دلشت کشدار و چندش آور میگفت هیراد: نوچ نوچ خانوم خوشگله اینکارا دیگه نداشتیم هجوم آورد طرفم منو محکم گرفت خیلی ترسیده بود گردنم و بوسه بارون کرد هر چی تقلا کردم فایده ای نداشت یهو محکم منو از خودش جدا کرد دیوونه شده بود کمر بندش و باز کرد وای نه خدایاااا من نمیخوام نجابتم و که کلی برای نگه داشتنش تلاش کردم از دست بدم اومد طرفم من: نه نیااااا تو رو خدااااا نیااااا لعنتی میگم نیا یهو شروع کرد با کمر بند شروع کرد به زدنم یکم تعجب کردم خدا میدونه چقد خوشحال بودم که در امان موندم آره چون دامنم هنوز پاکه بجا واسه درد گریه کردن واسه دامن پاکم میخندیدم آره من ولم کرد و رفت بیرون و در محکم بست سریع قفلش کردم کلیدش و فراموش کرد سریع ملافه ها رو در آوردم از پنجره آویزون کردم خیلی زیاد بود ولی مجبور بودم یه نگاهی به همه چی کردم چیزی فراموش نکردم نوچ از پنجره آویزون شدم داشتم یکم یکم میومدم پایین که یه دفعه دستم رها شد نفسم بند اومد نزدیک زمین بود اما خطرناک بود افتادم رو یه کسی فک کنم نگهبانان سریع بلند شدم فرار کنم که دیدم آرتانه من: تووووو

من اونم شروع کرد به جیغ زدن ماری و اون مرده اومدن پیشمون مرده: چتوننهههههه من ای این چیه آرتان: لیدی خودتی من: تویی آرتان آرتان: آره چرا این شکلی شدی من: تو چرا اینطوری شدی رفتیم طرف آینه تا نگاهمون به آینه افتاد دوباره با هم شروع کردیم به جیغ زدن من: این اون گریمیه که گفتن آرتان: اینطوری که بیشتر تو دیدیم مرده: اگه گیر دادن بگید یه مرده صورت نقاشی میکرد ما هم نشستیم صورت مارو هم اینطوری کردن من: باشه دست کردم تو جیبم و یه بهش پول دادم که آرتان مرموز نگام میکرد با هم رفتیم طرف فرودگاه همه یجوری نگامون کردم چند نفر بهمون گیر دادن که بهشون همون حرفا رو زدیم سوار هواپیما شدیم من: چقدد خوشحالممم که بر میگرددممم ایران

ادامه دارد.....

عکس کاور گریم لیدیا و آرتان

ساعت ۴۹: فصل ۲۴

آرتان: یکم استراحت کن تا برسیم میخواستم بخوابم که نمیدونستم سرم و به چی تکیه بدم برا همین سرم و گذاشتم رو شونه آرتان اول یکم جا خور ولی بعدش هیچی نگفت سرم گذاشتم رو شونس و خوابیدم با تکونای آرتان بیدار شدم آرتان: دیگه کم کم خیال میکردم مردی پسش زدم و بلند شدم من: من به این زودیا نمیمیرم بلند شدم آرتان: حالا کجا من: مگه نرسیدیم آرتان: نه من: پ مرض داری منو بیدار میکنی آرتان: باز شروع کرد اصلا بگیر بتمرگ گفتم شاید گشتت باشه یه ساندویچ گرفتم واست من: ااا پس گشنه بودم کجاس بدش آرتان: نه دیگه تو بخواب من به جات میخورم من: اااا لوس نشو دیگه گرفت دم دهنشو و یه گاز ازش گرفت پریدم روشو موهاشو کشیدم دادش هوا رفت ساندویچ و ازش گرفتم همه با دهن باز نگامون میکردن یکی از همون مهماندارا اومد طرفمون داشت آرتان و با نگاهش میخورد منم نشستم ساندویچم و خوردم دختره: ببخشید سروصداتون خیلی زیاده

درد جونم و مرض سریع موبایل و قطع کردم نگاهی به اطرافم کردم من: اینجا زندگی
میکنی یلدا: آره من: اه اه چقد بهم ریختست یه جا کفش افتاده بود یه جا لباس خواب
..... من: یلدا مطمئنی اینجا مال توئه

ادامه دارد.....

عکس کاور آرتان

ساعت ۱:۲۵ فصل ۲۵

لیدی: آره مگه چیه من: هیچی فقط یکم لیدی: یکم چی من: هیچی ولش کن لیدی: بشین
من میرم دستشویی میام من: باشه یلدا رفت منم رفتم تو یکی از اتاقا موبایل یلدا رو
برداشتم زنگ زدم پیتزا بیرن که یلدا هم اومد رفت طرف کمد اتاقش یجوری بود لباساش رو
زمین ریخته بود و لباسای خیلی ناجوری بودن نمیدونم والا شاید مال خودش نیست آره
حتما یلدا: بیا اینو بپوش من: این چیه دیگه من: عمرن اینو بپوشم اونم لباس خواب قرمز
تاپ و شلوارک نداری آخه من شبا با تاپ و شلوارک میخوایم دست کرد تو کمدش و همون
آخرا یه تاپ و شلوار صورتی واسم بیرون آورد من: ممنون آجی جونم و پریدم یه ماچ گنده
ازش گرفتم یلدا: برو اونور خودت و لوس نکن دیوونه خنده ای کردم که صدای زنگ
موبایلش بلند شد جواب نداد من: چرا جواب نمیدی یلدا: حوصلشو ندارم کس مهمی نیست
من: جواب بده بابا من میرم بیرون رفتم و رو کاناپه نشستم که صدای در اومد حتما پیتزا ها
رسیدههههه انقد گرسنه بودم که حال نداشتم دویدم و در و باز کردم و خود پشت در
وایستادم که منو نبینه با این لباسام یهو یه پسره اومد تو با تعجب نگاهش میکردم پسره: به
به دختر جدیدی چقد شبیه یلدایی چقدم جیگرایی من: هووووو شتررر کی بهت گفت
مته گاوووو سرت و پایین بندازی بیای تووو هااا بزمنم لهت کنم الاغ برو گمشووووو
بیروننن سرش و آورد نزدیک: پیشیه وحشی دوست دارم کلم و بردم عقب و آوردم یکی

محکم زدم تو صورتش که افتاد رو زمین نشستم روش و موهاشو میکشیدم و گازشم گرفتم که دادش رفت هوا یلدا: اینجاااااا چه خبره من: یلدا این پسره مثل گاو اومد تو خونه یلدا: از روشش بلند شوووو لیدیااااا من: ولیییی یلدا: گفتمم بلندد شووو بلند شدم یلدا: خوبی شاهین شاهین: نمیدونم زد داغونم کرد دختره وحشی من: هووو وحشی عمته با شوهر عمت یلدا: لیدی بسه شاهین: لیدیا چه اسم باحالی من: یلدا خوو نگاااا کن کرمم از خود درخته شطونه میگه بزنم لهش کنم یلدا: شاهین برو امشب کنسله پولتم بهت پس میدم شاهین: یه امشب و میخواستیم حال کنیما نداشتی من: یعنی چی اینجا چه خبره یلدا: هیچی یلدا برو تو اتاقت به روح مامان قسم بیای بیرون میکشمت من: هنوزممم زورر میگی شاهین: نمیدونه آخییی من: چیووو نمیدونممم بگو دیگه یلدا: لیدییی گفتممم برووو رفتم طرف شاهین من: بگووو میخوام بدونم شاهین: ای بابا من پولممم و میخوام همین الانننن یلدا: بخدا الان ندارم فردا پشش میدم من: چی شده شاهین: شماااا دیگه کی هستین یلدا تو ازم اون همه پول گرفتی که امشب در خدمتم باشی چیییییی آبییههه من الگوی زندگیممم همدم من پول گرفته که یه شب من: یلدا این چی میگه بگووو دروغههههه یلدا: آروم باش لیدی آبیجه گلم من: خفهه شوووووو تو دیگههههه آبیجه من نیستی واقعا برات متاسفم رفتم طرفش کشیده محکمی بهش زدم که اشکام باهاش جاری شد یلدا: بسههههههههه دیگههههه آره من برای یه لقمه نون خود فروشی میکنممممم آره من آبیجت مجبورررر بودممم میفهمی جای خوابب نداشتم هیچی نداشتم مثل تووو هم بلد نیستم خودم و شبیه پسرا کنم تا در امان باشم شاهین: اا داره جالب میشه من و یلدا باهام: توووووو خفههههه من: دیگه نمیشناسمت یلدااااا: بایدم شناسییییی بیا با هم کار میکنیم من: برووووگمشووووو رفتم تو اتاق همون لباسام و پوشیدم یلدا: داری چیکار میکنی لیدی کجا میخوای بریم من: هر جایی بجز این خراب شده که یه هرزه توشه یلدا: با من درست حرفف بز من: مگه غیررر اینه هانننن تو دیگه نباید از این کلمه بدت بیادد وقتی از کنار در میگذشتم یه لگد محکم به همون پسر شاهین زدم و اومدم بیرون میخواستم برم بیرون که یاد چیزی افتادم در و باز کردم که یلدا تو بغل شاهین بود قلبم شکست خورد شد نمیتونستم خواهرم حامیه زندگیم اصلا کل زندگیم تو بغل یه پسر غریبه باشه که نه شوهرشه نه عشقش نه دوست پسر نه نامزادش فقط یه هوس بازه پولداره که برای بر طرف کردن هوسش به دخترای فقیر و بی کس پول میده و اونا رو وسوسه میکنه و ازشون سو استفاده میکنه اشکام بیشتر شدن پولایی که از آرتان کش رفته بودم و نصفش

کردم و انداختم طرفش و اومدم بیرون که رعد و برق زد و بارون شروع به باریدن کرد گریم به هق هق تبدیل شد موتور پیتزایی هم رسید رفتم طرفش من: سلام آقا پسره: حالتون خوبه خانوم من: آره این پیتزا مال طبقه ۴ من سفارش دادم با کلی توضیح بهش فهموندم خودم بودم پولش و حساب کردم من: ببخشید پسره: بفرمایید من: شما تلفن دارید پسره: آره من: میشه چند لحظه قرض بگیرم پسره: بعله البته داشت منو نگا میکرد من: پس بده دیگه پسره: چیه من: گوشیتون دیگه پسره: آهااااا و از جیبش یه گوشی بیرون آورد و به طرفم گرفت تنها شماره ای که حفظ بودم شماره آرتان بود گرفتم آرتان: بله بفرماید با شنیدن صداش دوباره گریم سرازیر شد من: الوو آرتان میشه بیای دنبالم آرتان: توییپی لیدی چیزی شدههه اتفاقی برات افتاده من: چی چیزی نی نیست فقط بیا دن دنبالم جایی و ندارم آرتان: باشه باشه فقط آدرس بده آدرس و بهش دادم و رو سکو اون جلو نشستم انقد گریه کرده بودم که صدام گرفته بود صدای چرخ ماشین اومد سرم و بلند کردم که دیدم آرتانه مجبور شدم بهش زنگ بزنم نمیدونم کار درستیه یا نه

ادامه دارد.....

عکس کاور لیدیا

ساعت ۳۹:۱۶ فصل ۲۶

نشسته بودم که صدای جیغ لاستیک ماشین اومد سرم و بلند کردم دیدم آرتانه از ماشین پیاده شد آرتان: سلام چیزی شده اتفاقی افتاده چرا گریه میکنی درد داری چرا بیرون نشستی بلایی سرت آوردن د چراااا جواب نمیدی من: آخه مگههه تو میزاری جواب بدم بعدش مگه حاملم که درد داشته باشم آرتان: مگه اونایی که حاملن فقط درد دارن من: خوووو حالا تو هم آرتان: بیا بریم من: کجاااا آرتان: خونه ما من: من پیام چیکار خانوادت نمیگن این دختره کیه اینجا چیکار میکنه آرتان: من خانواده ندارم من: چیبی آرتان: حالا

شاید یه روزی واست تعریف کردم من :چرااا یه روزی آرتان :تو ادامه گریتو بکن این همه سوال میپرسی خسته نمیشی من :بیشعوررر و رفتم سوار ماشین شدم که خودشم اومد ماشین و روشن کرد و حرکت کردیم آرتان :پس خونه قبلیت بت بغض من :اون که یلدا فروختش تا با هم زندگی کنیم ولی هیچی نگفتم سرم و به شیشه چسپوندم اونم هیچی نگفت انگار یچیزایی فهمیده دستش و برد طرف ضبط و روشنش کرد صدای حسین توهی تو ماشین پیچید

بامرامممم*

شدی شبیه باورامممم*

آسه دلو رو میکنم*

تا که تو میرقصی برام*

اشکام جاری شد همیشه این آهنگ و با یلدا گوش میدادیم ههه یلدا بامرامیت کجا رفت بی مرامم نمیدونم چرا به اینجا کشیده شدیم من :اون روزم همین آهنگ و گوش میدادیم آرتان :کدوم روز من :خونواده پولدار که نه متوسطی داشتیم اون روزا تنها دغدغمون این بود که خوشگل تر از دختر عمه هامون تیپ بزنیم و مدلمون از دختر خاله هامون بیشتر باشه با اینکه کوچیکتر از یلدا بودم اما وقتی جایی میرفتیم پسری نزدیک خواهرم میشد میزدمش و نمیزاشتم نزدیکش بشه یه روز بابا تصمیم گرفت مارو ببره شمال گردش تو راه بودیم بارون میومد هوا هم تاریک شده بود مامانم لقمه میگرفت تا بابا بخوره منو یلدا هم مزاحم تلفنی میشدیم و به حرف بابام گوش نمیکردیم زنگ زدم یه پسر برداشت شروع کردم به حرف زدن سلام عشقمم تا اینو گفتم هنوز جواب نداده بود یه تریلی از جلو میومد و هی بوق میزد ترمزش بریده بود بابا هم اومد بهش نخوره که دیر شده بود تصادف کردیم تنها منو یلدا از اون تصادف بیرون اومدیم تو خونه بودیم که به خاطر کم بود غذا خونمون و فروختیم هیچکدوم از فامیل نیومدن کمکمون ازشون متنفررر شدم یه خونه کوچیک اجاره گرفتیم که از اونجا هم بیرونمون کردن تو کوچه بودیم که چند تا پسر دورمون کردن ما پا به فرار گذاشتیم من نمیزاشتم به خواهرم نزدیک بشن همینطور که میدویدیم از هم جدا شدیم تا ندونن کدوم ور بیان ولی دیگه نتونستیم همیدیگه رو پیدا کنیم تا اینکه با تو آشنا شدم و

ماموریت که رفتیم دیدمش ولی وقتی برگشتم و رفتم خورش لباساش ریخته بود لباسای زننده ای هم بودن گفتم شاید مال خودش نیست تا اینکه اون پسره اومد و اینجاش که رسیدم به حق افتادم گفتم که کچهه برایییی یه شب بودن با خواهرممممم پول داده اونجاااا شکستم با اینکه از اون کوچیکتر بودم ولی همیشه ازش مراقبت میکردم ولی نتیجه مراقبتتتت کردنممم چی شددد آرتان: متاسفم اصلا باورم نمیشد دیگه هیچی نگفتم من: تو نمیخواهی بگی چی بلایی سر خانوادت اومده هیچی نگفتم منم دیگه هیچی نگفتم جلوی یه خونه ویلایی شیک و ایستاد خیلی بزرگ نبود ولی واسه من زیادیم بود

ادامه دارد.....

عکس کاور آرتان

ساعت ۵:۳۰ فصل ۲۸

پیاده شدیم و به طرف خونه رفتیم در و با کیلید باز کرد رفتیم تو که صدای یه دختر اومد
دختره: آرتانی اومدیییی

یااا خدا نهههه دوست دختر داره

آرتان: آره مهمون داریم

دختره اومد دختره: آرتاننن بازززز

آرتان: نه به جان خودم این قضیش طولانیه

دختره: بعدا باید همه چی رو طعریف کنی سلام من فرشته هستم

من: سلام من لیدیام

خودممم کوفت میکنم من :باشه عسیسمممم نشست به غذا خوردن آرتان :سیر شدم
 دستتون دردکنه من :ا میوخردی هنوز فرشته :لاغر میشیا من :فرشته ضرفا رو تو بشور و
 دستکشا رو دادم دستش فرشته :تو خواب ببینی و دستکشا رو داد به من من دوباره دادم
 به اون اون دوباره داد به من آرتان :اه خستمممم کردین بسه من و فرشته باهم :باشه پس
 تو بشور و دستکشا رو زدیم به سینش و اومدیم بیرون هنوز تو شوک بود بدبخت من
 :خخخخ خوب ادبش کردیم فرشته :وای پوکیدممم قیافشو دیدی رو کاناپه نشستیم

من :تمومممم نشدددددد

فرشته :هنوز تموم نشدههههه

من :تمیزرز بشوریاااااا.

فرشته :تمیز دست بکش

آرتان :میشه خفه شینننن دخترای.....

من و فرشته با فوشایی که داد هنگ کردیم

ادامه دارددد.....

عکس کاور لیدیا

ضرفا رو شست اومد بیرون آرتان :نگا نگا چه به سر دستای نهیغم اومد من :آخی عسیسم
 جیگرم کباب شد فرشته :خخخ بچه ها خوش گذشت ولی من دیگه باید برم مامانم نگران
 میشه آرتان :کجااااا بودی حالامن :راست میگه منو پیش این گودزیلا تنها میزاری آرتان :من
 دیگه گودزیلا شدم فرشته :نه دیگه برم تا مامانم نگران میشه فقط لیدیا اذیت داداشم نکنی
 یه وقت گولشم نرنی که من میدونم و تو من :من دیگه حرفی ندارم فرشته :مزه نریز من



نشستم روی تخت من: خوب آرتان: مخواستیم بریم مسافرت منو بابام و مامانم و بهترین
 آبیجه دنیا همه چی خوب بود مت ۸ سالم بود و تینا ۶ سالش سرو صدا میکردیم عاشق بابام
 بودن گفتم بابایی میای بازی گفت باشه پسرم چه بازی دستم و گذاشتم رو چشماش گفتم
 منو کیم داد زد آرتان پسرم دستت و بردار هنگ کردم ولی بعدش برداشتم ولی دیر شده
 بود با بغض حرف میرد ولی گریه نکرد آرتان: ولی دیر شده بود رفتیم تو جنگل و به درختا
 خوردیم و فقطلطط مننننن نمردمممم به جای اینکه اونا زنده بمونن من زنده لعنتتتتت
 به من همه فامیل ازم متنفر شدن تنها کسی که پیشم بود فرشته بود دختر خیلی خوبیه
 مخواستی بدونی دونستیییی دیگه من: متاسفم آرتان: نباش حالا هم برو تا بخوابی اتاق ته
 راهرو سمت راست بلندشدم اتاق روبرویشو میگفت من: انقد براتتتت سخت بود بگییی
 اتاق روبرویییی آرتان: حالا همون چه فرقی داشت من: خیلیم فرق داشت این همه گفتم
 خو یه کلام میگفتی اتاق روبرویی آرتان: لیدیا الان حوصله ندارم یه چیزی میگم ناراحت
 میشی گفتمم برو ولی قبلش میخواستم بگم یکی دیگه فردا میاد میخواد چند مدت با ما
 زندگی کنه من: باشه بابا رفتم برگشتم برم که یاد حرفش افتادم من: چیییییییی یعنی چی
 کیه بگوووو آرتان این و دیگه نمیگمم اگه بکشیم فردا میبینی دیگه من: باشه رفتم تو اتاق
 روبرویی جونننن همه چیزش آبی صورتی بود رفتم رو تخت خودم و پرت کردم ولی حس
 فوضولی نمی زاشت یه جا بشینم خیلی دلم میخواست بدونم کی میخواد چند مدت بیاد
 اینجا برای اینکه یکم از حس فزولیم کم کنم بلند شدم و در کمد و باز کردم هیچی توش
 نبود یه دردیگه رو وا کردم که عشقمممم توش بود ای قربون دستشویی خوشجلم برم
 خخخ یه میز توالت بود که در کشو هاشو وا کردم یه چند تا لوازم آرایشی بود و یه قاب
 عکس که عکس دو تا بچه بود فکر کنم لوازم آرایشیا مال مامانش بود آرتان از کوچیکیشم
 خوشگل بوده نگاهی به دختر که کنارش بود کردم چقد صورتش آشنا بود خخخ آها چهرش
 مثله آرتان بود آره خواهرش تینا وجی: دختر تو نمیخای بتمرگی من: تو بتمرگ چه کاری به
 من داری وجی: برو بتمرگ دختر از اونجا که من دختر خوبیم باشه به حرف وجی جونممم
 گوش میکنم وجی: آفرین به تو میگن دختر گل بلند شدم و با دو خودم و پرت کردم رو
 تخت چه تخت نرمی تا حالا از اینا نداشتیم وجی: ای توووو روح دختره بی ادب اینجوری
 میپرن اصلا من رفتممم پتو رو رو خودم دادم خدایاااا این چه سرنوشتیه که واسم رقم زدی

یکی خواهرم که خودشو هم خواب مردا کرده یکی دوستم (نازی) که تازه خانوادشو پیدا کرده بود ولی چی شد بهش تجاوز شد یکی من که نه کسو کاری دارم نه هیچی و باید تو خونه مرد غریبه باشم هیییی روزگاررر اوه اوه يلحضه از فاز غمگین بیاییم بیرون آرتان گفت یکی قرار بیاد و چند روز اینجا بمونه یعنی کیییی میتونه باشهههه اوه کاش نمیخواست بگه کیه اصلا هیچی نگفته بود چشمام و بستم و گرفتم خوابیدم همش تو خواب آرتان هر دقیقه میگفت فردا یکی میاد فردا یکی میاد از خواب پریدم اونن نمیدونه من فضولم ای خدا نگا کردم ساعت ۳ نیم بود بلند شدم الان باید بهم بگه

ادامه دارد.....

عکس کاور پوستر رمان جیبم خالی دلم پر

ساعت ۴۴:۱۵ فصل ۳۰

در اتاق و یواش باز کردم و آروم رفتم دم اتاق آرتان یواش باز کردم یهو خشکم زد یکی تو تاریکی گلوی آرتان و گرفته بود سریع اومدم بیرون باید نجاتش بدم گلدون روی میز و برداشتم یواش رفتم تو هنوز متوجه من نبود آرتانم داشت بابالک میزد خخخ یواش رفتم پشت مرده که یهو روشو کرد اینور خشکم زد نمیدونستم چیکار سیاه پوشیده بود پسره :به به مهمون داریم من :اممم چیزه گلدون و گرفتم طرفش من :تقدیم با عشق به تو ای دزد سیه پوش من دزده هنگ کرده بود من :نمیخای چیزی بگی دزده :عجب خلییی هستی دختر من :هی هی يلحظه یهو افتاد رو زمین نگا کردم آرتان با دست زد تو گردن پسره من :بابا ایول آرتان :توووو اومدی اینجا چه غلطی بکنی من :آها تحویل بگیررر لیدیا خانوم بشکنه دستی که نمک نداره آخه بیشعور اگه من نیومده بودم که الان مرده بودی یهو نگام افتاد به نیم تنه برهنه آرتان من :خوب چیزه کارررر داشتممممم آرتان :بگووو من :اول با این یه کاری کنیم آرتان زنگ میزنم بیان ببرنش من :اوکی آرتان :حالا تو کارتو بگو من :ادل

بزرگم بودم و وصیت مادر بزرگم بود آرتان: الان کجاست من: قایمش کردم اون سنجاق خیلی برام مهمه احمد: پس چطوری به اون رسیده من: وقتی پدر و مادرم مردن عموم به زور ازمون گرفت

ادامههه داردد.....

عکس کاور پوستر رمان جیبم خالی دلم پر

ساعت ۱۷:۱۷ فصل ۳۱

آرتان: واقعاااا راست میگى بگو جون من من: به جون تو که دروغ خخخخخخ آرتان
 ○_____• خیلی خنگی الاننن وقت شوخییی کردنههههه من: خو من چه میدونم تون برا
 چی اومده دنبالمون خووو آرتان: خیلییی بی مزه ای و گوشیش و برداشت و زنگ زد به یه
 نفرو و رفت بیرون من: کار بدی کردم احمد: از بدم اونور تر و بلند شد و رفت بیرون من
 :کار بدی کردم وجی: خاککککک بر تووو من: پس کار بدی کردم رفتم تو اتاق و پتو رو
 انداختم رومو هر وقت خرابکاری میکردم سریع میرفتم میخوابیدم چشمام و بستم خوابیدم

آرتان

زنگ زد به بچه ها ماجرا رو طعریف کردم گفتن میدونستن اومده ایران یه محموله آورده
 فردا هین جابه جا کردن محموله میگیرنش و احمدم سه روز بخاطر کارش زندون میوفته من
 موندم با این همه سروصدا و صدای پلیسا این لیدی کجاست رفتم تو اتاق نبود رفتم تو
 اتاقی که بهش داده بودم انگار نه انگار اتفاقی افتاده یه پاش از تخت آویزون بود یه
 دستشم دیگه دهنش مثل غار حرا باز بود رفتم طرفش بلندش کردم درست خوابوندمش و
 پتو رو انداختم روش که گردنم و گرفت تو بغلش لیدیا: بیا عزیزم بیا سگ ملوسم چشم
 چهار تا شد من: بیداری لیدیا: آره جیگرمممم آرتان: چرا گردنم و گرفتی چیکار کنم لیدیا

همینطورر سرم بره ولی قولم نمیره من :عاشقتونم داداشای گلم من :من میرم بینم این نازی لباس واسه خودش پیدا کرد شما هم برید ببینید آرتان چرا این همه دیر کرد آخههه رفتم طرف اتاقم که آرشامم دنبالم اومد تا بیاد ببینه آرتان لباساش و عوض کرده ...دراتاقو بازم :ببین هنوز لباساشو عوض نکرده و نگاهم و به داخل اتاقم چرخ دادم که با صحنه ای که دیدم قلبم فشرده بغض کرده بودم آرتان :لیدیا مااامن :ببخشید فکر کردم نازی تنهاست ناززی:بر خرمگس معرکه لعنت سریع درو بستم هنوز لحظه بوسیدنشون جلو چشمه تا اومدم برم محکم به یه چیززی خوردم نگا کردم آرشام بود آرشام :لیدیا آرتان تو اتاقش نبود من :نیازی نیست دنبالش بگردی داره با عشقش حال میکنه و راهم و به طرف سالن کج دادم رفتم و رو کاناپه نشستم آرشامم اومد قیافم پکر شده بود کیوان :لیدی چیزی شده آرشام :منظور حرفتو و نفهمیدم یعنی چی هیچی نگفتم کیوان :د حرفففف بزن نه آرشام :یچیزییییی بگووون :واضحححح تر از بگم در اتاق و باز کردم آرتان و عشقشون نازی خانوممم لب لب تو لب هم بودن آرشام :چیییی کیوان :ناراحت نشو حتما یه اشتباهی شده من :هههه آره حتما کیوان :بگزریمممم بچه ها فردا جشن تولد دوست دخترمه همه دعوتین من :تووو کی دوست دختر پیدا کردیییی کیوان :مارو دست کم نگیررر بابا من :ای شیطونا آرشامم تو چی آرشام :با من گدااا هم دوست نمیشه من :خخخ با اینکه میخندیدم تو دلم آشوب بود تمام فکرم سمت اتاق ته راهرو سمت راست بود من :من هستم به کوری چشم آرتان و نازیم بود میرم بعد چند دقیقه نازی با دهن وا شده دیگه کم مونده بود از خوشحالی جررر بخوره اومد و آرتانم با قیافه ناراحت به من نگا میکرد سریع نگام و ازش گرفتم من :راستی کیوان مهمونی مختلته کیوان :آره یعنی پس من چطوری تولد دوست دخترمو تبریک بگم خخخ من :من چیمیدونم باووووو من که تا حالا نرفتم خوب حالا که اینطوره پس من برم بخوابم تا صب یکم برم خرید کیوان :باشه برو چون ما امشب اینجا پلاسیم شب بخیر گفتم و اومدم نو اتاق و در و بستم و بستن در مساعد شد با ریختن اشکای من رفتم رو تخت خوابیدم دوست نداشتم به چیزی فکر کنم دوست داشتم فقط بخوابم و به هیچی فکرتم ولی پول برای لباس فردا رو چیکار کنم ایییی خداا خدا جون با اینکه قول دادم اینکارو نکنم کلی همیشه همین یه بار فقط و فقط همین یه بار

.....

.....ادامه.....

عکس کاور پوستر کاور رمان جیبم خالی دلم پر

ساعت ۳۱:۱۹ فصل ۳۵

۹۷/ا

چشمام و بستم و خوابیدم صب بیدار شدم بعد تخلیه یه مانتک پو مشکی پوشیدم با یه شلوار مشکی لوله ای با یه شال مشکی عینکی که تو اتاق پیدا کرده بودم و برداشتم و زدم بیرون همه خواب بودن رفتم تو اتاق آرتان و موبایل و هدفنشو برداشتم خخ رمزش و بلد بودم یه بار که جلوم زد حفظ شدم یواش از خونه زدم بیرون اه این اولین بار بود که تو روز خودن تنها و به عنوان یه دختر و با یه تیپ دخترونه دارم میرم بیرون یکم ترسناکه فقط ده تومان پول داشتم یه تاکسی پیدا کردم و سوار شدم من: سلام آقا مرده: سلام دخترم کجا میری من: لطفا منو به یه فروشگاه نزدیک اینجا ببرید مرده: باشه دخترم ماشین حرکت کرد و بطرف فروشگاه رفت ماشین و جلوی یه مرکز خرید پارک کرد من: ممنون چقد میشه مرده: قابلی نداشت دخترم من: ممنون مرده: دو و پونصد خیلی راه نبود فکر کنم واسه همین پول و حساب کردم و پیاده شدم عینکم و زدم نمیخواستم صدای تیکه های پسرارو بشنوم هدفنو زدم تو گوشم و یه آهنگ گذاشتم و وارد مرکز خرید شدم حالا فقط جیب بریه آهنگ و قطع کردم با این لباسا و موبایل اپل آخرین مدل مثل دخترای پولدار شده بودم پس بهم شک نمیکردن آهنگ و قطع کردم ولی هدفن و بیرون نیاوردم عینکم و بالای سرم زدم یه پسر داشت میومد طرف یه لبخند زدم همینطور میومد یه چشمک زد وقتی از بغلم میگذشت کیف پولش و از جیب پشتش بیرون بود آروم کشیدم بیرون پسره: جیگرتو من: بی پول بدبخت و از کنارش رد شدم پسره خیال کرد دارم پولداریم و به رخش میکشم خخ باید چند تا جیب دیگه هم بزnm در کیفو باز کردم اووووووو پنج تا پنج تا تراول بود اوووع بچه مایداره پس پس دیگه نیازی به دزدی نداریم اول یکم بخندم روحیم باز بشه بعد میرم لباس میخرم همینطور که سرم و برگردوندم یه مغازه لباس مردونه دیدم پیش به سوی لباس مردونه رفتم تو فروشنده یه پسر جون بود من: سلام آقا پسره: سلام خوشگله چی میخوای من: یکی از بهترین لباساتون پسره: باشه الان همینطور چند تا لباس آورد و یه بهونه گرفتم پسره: خانومی خسته شدم بابا چقد سخت پسندین من: خو چیکار کنم اصلا نمیخوام پسره: چیبیبی حالا من این همه لباس و چیکار کنم کی جمعشون کنه من: عمتو بگو بیاد جمعشون کنه از در خواستم که خارج بشم برگشتم طرفش من: شوهر عمت

و هم بگو بیاد زود تر جمع میشه پسره: دختر دیوونه اومدم بیرون همینطور نگا لباسا میکردم و میرفتم که چشمم خورد به یه دوست پسر دوست دختر دختره هی به پسره میگفت که من این کیفم میخوام اه اه دختره چندش دختره: براممم میخوری بهنامم ای پس اسمش بهنامه یه فکر شیطانی به سرم زد رفتم طرفشون من: بهنامممم عزیزممم خوبی عشقمممم پسره با چشمای از حدقه بیرون زده نگام میکرد دختره: بهنام این دختره چی میگه من: بهنامممم این دختره کیه دیگه من نامزدشممم خانوم که باشن دختره: راست میگه بهناممم واقعا که و بطرف خروجی رفت پسره از تعجب خشک شده بود پسره: دستت طلا وای عاشقتم دختر خلاصممم کردی من آزادم خدا نکنه یه دختر و بیاری مرکز خرید من: خخخ من قصدم یه چیز دیگه ای بود تو نباید الان منو میزدی انگاری از زندان آزادت کردن پسره: وای که نمیدونی چه دختری بود بیا یه قهوه دعوت کنم قصد بدی ندارم فقط برای تشکر.....

عکس کاور لیدیا

ساعت ۲:۱ فصل ۳۶

من: امممم چیزه من خرید دارم الان باید برم بهنام: باشه پس من تو کافی شاپ این بغل منتظرتم من: خوب باشه از قدیم گفتن مفت باشه کوفت باشه بهنام: ربطشو درک نکردم ولی خوب باشه منتظرم و رفت یه قهوه ای نشونت بدم همینطور از بغل مغازه ها میگذشم که چشمم و یه لباس قرمز که کمرش سنگدوزی شده بود و جلوش کوتاه بود چشمم و گرفت رفتم تو مغازه من: ببخشید آقا میشه اون لباس قرمزه رو بدی پسره: بله حتما لباسه رو آورد رفتم تو رختکن و لباس و پوشیدم محشرر بود اومدم بیرون من: همین خوبه چقد میشه پسره: قابلی نداره من: پس بای پسره: ||||| خانوم پول و حساب نکردین من: خخخ خودت گفتی قابلی نداره پسره: گوه خوردم من: نوش جونت پسره: پول و بده خانوم اذیت نکن من

پنج دقیقه تو راه بودیم جلوی یه آرایشگاه توقف کرد آرتان :برو خودم شب میام دنبالت من واقعا ممنونم آرتان :خواهش میکنم اومدم پیام پایین که دستم و گرفت و چند تا تراول دستم داد من :نیازی نیست خودمم دارممم آرتان :برو گمشووووود پایین حوصله ندارم انقد با تحکم گفت که سریع اومدم پایین و بطرف آرایشگاه رفتم نشستم تا نوبتم بشه منو نشوند روی صندلی آرایشگر :ماشالا خوشگلی ولی مونداری من :پس اینا چیه آرایشگر :خخ منظورمه کمه آرایشگر شروع به آرایش کرد و منم انقد خوابم گرفته بود خوابیدم

_هییی دخترررباشوووو

چشمام و آروم باز کردم که آرایشگر و دیدم بلند شدم آرایشگر :ماشالا چه ماه شدییی دختر برو لباستم بپوش بینم رفتم تو رختکن لباسم پوشیدم جلد خالق ایننن منم چه تغیر کردم موهام هم بلند شده بود یعنی مو مصنوعی گذاشته بودن یه رژقرمز جیغ مات هم به لبام زده بود و سایه مشکی پشت چشمام محشر شده بود خودن خودم و داشتم میخوردم پالتو روی لباس پوشیدم کفشامم پام کردم پول آرایشگر و حساب کردم هنوز موبایل آرتان و نداده بودم موبایلشو برداشتم و به کیوان زنگ زدم یه بوق دو بوق برداشت کیوان :ایییی دزد ناکس یاااا این گوشووو برمیگردنی یا از حلقومت میکشم بیرون من :بکش بینم میتونی کیوان :لیدیا تویییی گوشیش دست تو بود یهو زد زیر خنده کیوان:چقد فوشت داده پس

من :غلط کرده بگو بیاد دنبالم

کیوان :نیست رفته دنبال نازی انگار یه سطل آب یخ روم بریزن

کیوان :خودم میام دنبالت

عکس کاور لباس لیدیا

ساعت ۲۵:۲۱ فصل ۳۷

من:ب باشه و گوشی و قطع کردم که گوشی زنگ خورد نوشته بود نفس برداشتم

محکم لباسو رو لبام گذاشت و ولم نمیکرد با تلاش خودم و ازش جدا کردم نیششو اندازه دهن فیل باز کرد آرتان: اینوو میخوام

ساعت ۳۷:۲ فصل ۳۷

من: چیکاررررر کردییییی آرتان: کار خاصی نکردم بوسیدمت میفهمی من: چییییی آرتان: خل خودمیییی من: دیووننههه آخرین بارت باشه آرتان: ایییی بابا چی آخرین بارم باشه این تازه اولشه ازت یه ده تا بچه میخوام من: هاااااااا دیوونه شدی روانی بلند شو من خستم میخوام برم بخوابم شیطون نگام کرد آرتان: میخوای بخوابی یا برام بچه تشکیل بدی با چشمای در اومده نگاش کردم من: بیشعوررررر و بلند شدم و بطرف ویلا دویدم اونم پشت سرم اومد آرشام تو بغل یه دختر میرقصید رفتم طرفشو گرفتمش و کشیدمش طرف کیوان آرشام: چی شده هیچی نگفتم دست کیوانم گرفتم که آرتانم رسید من: حالا بریم اخم کرد آرتان: اول دستشونو ول کن دستشونو رها کردم من: خو حالا بریم آرشام: چی شده هنوز که زوده من: من خستم آرتان: دلش بچه میخواد آرشام و کیوان با هم: چییییییییییی قرمز شدم من: دروغ میگه به سرش زدههه بدبخت کیوان: خخخ من که نمیتونم پیام ناسلامتی جشن تولد دوس دخترمه آرتان: اوکی تو بمون آرشام: منم مخ یه دختر و زدم ولی فکر کنم خرابش کردی لیدی برم جمعش کنم من: یلحظه بچه ها پس نازی یه نگا به دور و ور کردن ولی ندیدمش من: اول نازی و پیدا کنیم بعد میریم همه: باشه شروع کردیم به گشتن نبود رفتم بالا که آرشام و آرتان و کیوانم رسیدن خدا خدا میکردم اینجا نباشه در اتاق اولی و وا کردم که چیزی نگم بهتره آرشام: آخ آخ کیوان: خاک بر سرت بد آموزی داره آرتان: خخخخ هر کی در یه اتاق و باز میگرد و با خنده میبست در اتاق پنجمی رو وا کردم که خشکم زد نازی لخت تو بغل یه مردد لخت بود رومو کردم اونور خدایاااا باورممم همیشه آرتان و بقیه هم اومدن نازی انگار نه انگار ما اونجاییم حالش خوب نبود سریع در و بستم من: برووووو بمیر چراااا اطرافیانممم اینجورینن چراااا آخه چرا همه دارن بد میشن با دو بطرف حیاط حرکت کردم بطرف ماشین رفتم و بهش تکیه دادم که آرتانم اومد در ماشین و وا کرد نشستم تو ماشین هیچی نگفتم اونم همینطور رسیدیم بغل کاناپه ها و ایستاده بودم اولین قطره اشکم چکید من: چراااا آخههه همش من چرا همش اطرافیانم بهم ضربه میزنن

من: حالا چیکار کنم

آرتان: هیچی بلند شو برو رو اون میز بشین

ای خدا چیکار کنم مجبورم قبول کنم دیگه رفتم صورتم و شستم و یه خانوم اومد افتاد بچونم تموم که شد لباس سفید بلندم و پوشیدم و محشررررر شده بودممممم یاد یلدا افتادم حدقل واسه عروسیم بیاد زنگ زدم بهش یلدا: من نمیتونم کار دارم دوروبر منم نیایااا لیدیا و قطع کرد اشکام جمع شده بودن که آرتان اومد یه نگا بهم انداخت چشاش برق زد ولی تا اشکام و دید آخماش تو هم رفت اومد طرفم من: یلدا حتی واسه عروسیم نیومد بغلم کرد کرد آرتان: هیش تو باید امروز همش بخندی دستم و گرفت و کشیدم بیرون همه بودن سپهر و یه دختره آرشام تنها اومده بود ولی میدونستم یکیو دوست داره از بغلش رد شدم آرشام: هی روزگار میخواستم بهت پیشنهاد بدما ولی این آرتان نامرد زود تر دستبکار شد الانم میشه فرار کردا آرتان یکی زد پس کلش آرتان: برو اونور تو همیشه چیزای منو میدزدیدی بیشعور این یکیو نمیزارم آرشام: بابا مال خودت نشستم پای سفره عقد واقعااا دارم ازدواج میکنم تو فکر بودم نازی که رفت دیگه ندیدمش آجیمم که خودش نخواست که درست بشه اگه تلاش کرده بود هیچ وقت نجابتشو از دست نمیداد

_ آیا بنده وکیلن

حواسم نبود من بلههههه

آرتان بلندم کرد و تو هوا چرخوندم آرتان: مالللال خودمیایی همه دست میزدن و تبریک گفتن یهو آرتان بلند شد آرتان: حالا زود برید خونتون جشن تموم شد زودددد زودددد زودددد و دستشون و گرفت و بطرف در برد و اونا میخندین در و بستو و با نیش باز نگام کردم: وای چقد گشمنهههههههههههه آرتان: ای کارد بخوره اون شکمت بعد زدن یه دست جوجه کباب رفتم تو اتاق آرتانم اومد من: وای چقد خوابممممم میاد آرتان: لیدی یکی میزنمت که با دیوار یکی شی من: وایییی من زن آرتان نمیشم اگه بشم کشته میشم آرتان: حالا که شدی دیگه دیره اومد نزدیک و دور کمرم و گرفت آرتان: از روزی که فهمیدم دختری یه حس خواص بهت داشتم من: منم دوست داشتم ولی دیروز که ازم خاستگاری کردی عاشقت شدم آرتان: خیلی بیشعوری میخواستم جوابش و بدم و که لبش و گذاشت روی لبم و وحشیانه میخورد خوبه قورتش نداد انداختم رو تخت پیراهنش و در آورد خیمه

جیبم خالی بود ولی دلم پر از غصه و درد بود جیبم پر شد ولیییی دلم همونطور پر موند
ولی نه با غصه و درد پراز عشق و محبت خوشبختم زندگی پستی بلندی زیادی داره منم
هم پستی و تجربه کردم هم بلندی

نویسنده: زهرا خرمی

شهریور ۲۰۱۶ سال ۱۳۹۵

امیدوارم از رمانم خوشتون اومده باشه رمان جنگ دو بچه پولدار و بخونید پشیمون نمیشید
خیلییییی قشنگه ادامه رمان گناهکاره

پایان